

بازداشت نظری

نا انسانی

تأملاتے در باب فلسفہ زمان

ژان فرانسوا لیوتار

ترجمہ: محمد علی جعفری

— رویراتان: روزیہ صدر آری



انتشارات مولی

سرشناسه: لیوتار، ژان - فرانسوا، ۱۹۲۵ - ۱۹۹۸ م.

Lyotard, Jean - François

عنوان و نام پدیدآور: تأملاتی در باب زمان / ژان فرانسوا لیوتار؛ ترجمه محمدعلی جعفری.

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: چهارده، ۲۹۲ ص.

شابک: 978-600-339-002-7

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The inhuman: reflections on time ©1991.

موضوع: زمان

موضوع: انسان گرایی

موضوع: خلاقیت

شناسه افزوده: جعفری، محمدعلی، ۱۳۵۸ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۱۹۲۵۲/۲۱۱۳ B۲۱۳۷

رده بندی دیویی: ۱۱۵

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۸۲۶۲۹

The Inhuman: Reflections on Time

Jean-François Lyotard



انتشارات مولی

تهران: خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان - شماره ۸ - تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳ - نمابر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

www.molapub.com • Email: molapub@yahoo.com

نا انسانی: تأملاتی در باب فلسفه زمان

ژان فرانسوا لیوتار • ترجمه: محمدعلی جعفری • سرویراستار: ابوریحان

چاپ اول: ۱۳۹۳ = ۱۴۳۵ • ۱۱۰۰ نسخه • ۹/۱

۹۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۲-۷ ISBN: 978-600-339-002-7

حروفچینی: کوشش • لیتوگرافی: طیف نگار • چاپ: ایران مصور • صحافی: سوا

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است



انتشارات مولی

۲۳۰۰۰۰ ریال

فهرست

هفت	مقدمه‌ای در باب تبار لیوتاری فلسفه
۳	۱. مقدمه و قدیم‌ها
۷	۲. مقدمه: دوره انسان
۱۷	۳. آیا تفکر باید بدین بدن ادامه یابد؟
۴۰	۴. بازنویسی مقدمه
۵۶	۵. ماده و زمان
۷۱	۶. لوگوس و تخته، یا دورِ سی
۸۷	۷. زمان امروز
۱۱۵	۸. نیومن: لحظه
۱۳۱	۹. امر والا و آوانگارد
۱۵۷	۱۰. چیزی شبیه: «ارتباط... بدون ارتباط»
۱۷۲	۱۱. باز نمایی، نمایش، نمایش ناپذیر
۱۸۶	۱۲. عکس‌گفتار
۱۹۳	۱۳. پس از امر والا، وضع زیباشناسی
۲۰۵	۱۴. حفاظت و رنگ
۲۱۷	۱۵. خدا و عروسک
۲۳۴	۱۶. فرمان بری
۲۵۶	۱۷. Scapeland
۲۶۹	۱۸. دوموس و کلان‌شهر
۲۸۹	۱۹. اعلام

مقدماتی در باب تبار لیوتاری فلسفه

نوشتن درباره‌ی فرانکو لیوتار سخت است. ناشر فرانسوی کتاب «تعریف پست‌مدرن برای بچه‌ها» به اسم او نوشته می‌کند که: «ما بر این نکته پافشاری می‌کردیم که این کار می‌تواند لیوتار را از راه‌های اتهامات تشنه کند: اتهاماتی از شمار غیرعقلایی بودن، نومحافظه‌کاری، تروریسم، روشنفکری لیبرالیسم ساده‌لوحانه و همچنین پوچ‌گرایی و بی‌اعتقادی به اخلاقیات و هنجارها. البته او به ظاهر، دغدغه‌ای از بابت این اتهامات نداشت. خودش می‌گفت این‌ها همه اتهامات است. دال بر این که مخالفانش به جای خواندن، یا آن‌چه خواندن می‌نامندش، و این اصل مبتنی بر درایت، بیشتر به استدلال سلیقه‌ای و مبتنی بر بایسته‌های از پیش تعیین شده گرایش دارند». دقیقاً هم راستا با چنین استدلالی، اسکات لش در کتاب «جامعه‌شناسی پست‌مدرنیسم» ابراز می‌کند که: «بسیاری از کسانی که در مناظره مربوط به پست‌مدرنیسم شرکت می‌کنند، «وضعیت پست‌مدرن» را اثری مهم برای بحث می‌دانند، اما هیچ کدام کاری ندارند که کتاب لیوتار درباره چیست». این تک افتادگی و غریبگی لیوتار و مجموعه متنی فلسفی‌اش حاکی از این امر است که اصلاً مهم نیست پروژه فلسفی لیوتار درباره چیست بلکه او صرفاً منادی چیزی است که ما آن را پست‌مدرن می‌دانیم! غالب مباحثی که در باب لیوتار و کارهای او مطرح شده بیش از آن که بر متن او متمرکز شده باشد، بر متون و مناقشات دیگران درباره او معطوف شده است و پر بی‌راه نیست اگر مدعی شویم که

کلمات و عبارت‌ها و استدلال‌های لیوتار مسکوت مانده‌اند و لب به سخن نگشوده‌اند: گویی شاهدی زنده و حتی و حاضر را به سکوت وادار کرده‌اند. این دقیقاً همان درونمایه‌ای است که لیوتار در مجموعه گفتگوهای خود با ژان لو تیبو سردبیر نشریه «اسپری» با عنوان «امر عادلانه» یا: بازی عادلانه، ۱۹۷۹ [دنیال کرده است. در این سلسله دیالوگ‌ها، عدالت در برابر ظلم نهاده می‌شود، بدین معنا که اگر قربانی نه تنها حق حیات بلکه از ابراز آزادی ایده‌اش بازداشته شود و حتی از این هم ساده‌تر حق ابراز عبارت مورد مناقشه‌اش را داشته باشد و بی‌اعتبار شناخته گردد، این دقیقاً ظلم است. برحسب نظر لیوتار و مبتنی بر خوانش‌های از آموزه «بازی‌های زبانی» ویتگنشتاین، اگر امکان ادامه بازی عادلانه از هر نسلی داشته باشد، این با ماهیت غیر عادلانه بودن زبان و گفتار در جوامع کاپیتالیستی معاصر، کاملاً ناممکن دارد. خط دیگر این استدلال در ارتباط با واقعه شوم «هولوکاست» و در رساله «همه چیز و هیچ‌کس» [۱۹۸۸] امتداد می‌یابد. بنا به باور لیوتار، سکوتی که عبارت «آوشویتس اردوستان» می‌بود را در میان گرفته صرفاً یک موقعیت ذهنی نیست بلکه نشان از چیزی است که محورهای عبارت‌مند شدن، بازگو شدن و تعیین یافتن باقی مانده است. به واقع، در خوانش لیوتار آوشویتس، بدل به مهمیزی برای تفکر می‌شود و نیز الزامی اخلاقی رو به آینده که دعوت به عدالت، مباحثه و عدالت می‌کند.

مناقشات ضد مدرنیستی؟: به سوی مذاق فکورانی

لیوتار در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی دقیقاً در کسوت یک فیلسوف چهل و اندی ساله، پیش‌تر رساله کوچک «جزئیات» در باب «پدیدارشناسی» [۱۹۴۵] منتشر کرده بود و عضو گروهی کوچک اما پر نفوذ به نام «سیالیسم یا بربریت» بود که به نقد نظام کاپیتالیستی و استالینیستی می‌پرداخت و به تأثیرگذاری چون کورنلیوس کاستوریادیس و کلود لوفور از اعضای آن بودند. در سال ۱۹۷۰ میلادی لیوتار به گروه مذکور [۱۹۵۴ - ۱۹۶۶]، او در هیئت یک مدرس فلسفه به تدریس فلسفه در الجزایر پرداخت و سلسله مقالاتی در باب جنبش‌های رهایی بخش در الجزایر نوشت که همگی در کتاب او، «نوشته‌های سیاسی» [۱۹۹۳] گرد آمده است. لیوتار به نسلی از فیلسوفان فرانسوی چون فوکو، دلوز، دریدا و بودریار تعلق دارد که چرخش فکری‌شان با وقوع انقلاب مه ۶۸، بدل به یک کنش رادیکال سیاسی شد که از دل آن نیچه‌گرایی بیرون

آمد. اما به نظر می‌رسد که لیوتار در میان هم نسلانش اندکی نامتعارف‌تر بود چرا که او چندان به اردوگاه چپ‌گرایان نیچه‌ای روی خوش نشان نداد بلکه سر آن داشت که به زودی با ساختارگرایی، مارکسیسم و فرویدیسم وارد تسویه حساب شود. او برخلاف فیلسوفان هم نسلش با ماشین جنگی نیچه به مصاف این سه نحله فکری نرفت، او کمی ورخیز کرد تا با کانت خودش، بنیادهای این نحله‌های سه‌گانه را واژگون کند. کانتی که لیوتاری سمایل اعظم فلسفه مدرنیستی والاخوانده شد و در فرانسه شارحان بانفوذی داشت. حال به همت لیوتار بدل به متفکری یکسر بیگانه با مدرنیسم فلسفی و نیز بدل به کربن اعظم مناقشات ضدمدرنیستی در فلسفه قاره‌ای معاصر شد. لیوتار از همان ابتدا یک مخالف عنوان می‌شد و به زودی در رسته فیلسوفانی قرار گرفت که قرار نبوده منش و تبار لیوتار از این سه نام او رشد و نضج یابد، در حالی که فوکو، دلوز، دریدا و بودریار هر کدام بخشی از این سه نام قاره‌ای را به نام خود کردند و بر شاگردان و شارحان و رهپویان شان افزوده‌اند. لیوتار در دهه ۱۹۷۰ دو رساله مهم به نام‌های «گفتار/فیگور» و «اقتصاد لیبیدیوی» را نوشت که در کتاب نخستین به نقد نقادانه ساختارگرایی، نشانه‌شناسی و حساسیت مدرنیسم می‌پردازد و در کتاب دوم به نقادی مارکسیسم و فرویدیسم توجه می‌کند. این دو کتاب، شالوده‌یاسی - فلسفی پست‌مدرنیسم را از دو جهت پی ریختند: نخست آن که لیوتار از تحولاتی چون گفتار و زبان شالوده‌زدایی می‌کند و در برابر آن، تصویر و نمایش را قلم می‌هد که نوعی حساسیت بصری پست‌مدرنیستی را در برابر حساسیت گفتاری مدرنیستی بی‌نشانند. لیوتار درست در جهت همین استراتژی به شالوده‌ریزی نامتعارف‌ترین و ریزی‌ترین رساله‌اش تحت عنوان «دگردیسنده‌های دوشان» [۱۹۷۷] می‌پردازد که مسأله فلسفی میل را در کار مارسل دوشان پی می‌گیرد. این رساله عملاً در کار تدارک منطق فیگور را در برابر منطق گفتاری است در دوره‌ای که فوکو مقالات و رسالاتی در خوارداشت بدن و چشم‌نشم می‌نوشت و آن را از خود بیگانه و کژدیس می‌خواند، برخلاف، لیوتار با نقب زدن در بدن بزرگداشت دیدن و چشم و فرهنگ و حساسیت بصری پرداخت و از سوی فوکویی طرد شد. دوم آن که لیوتار با توجه ویژه به مسأله لیبیدو و برکشیدن آن از دو حوزه گفتاری مارکسیسم و فرویدیسم، میل را بر قلب فلسفه قاره‌ای معاصر می‌نهد و به قولش بدل به متافیزیسین میل می‌شود و این نتیجه‌گیری کفرآمیز را پیش می‌کشد که امروزه

مارکسیسم در کاپیتالیسم ادغام شده و با بدن منحرف آن نرد عشق می‌بازد و اگر نیک بنگریم فرویدیسم نیز از چنین قاعده‌ای مستثنا نیست. زمانی که نیچه‌یی‌های جوان با شدت و حدت مسأله میل را باز تفسیر می‌کردند، لیوتار با کانتی یکسر غریب و دگرگونه به صورت بندی مجدد مسأله میل پرداخت بی‌آن که آن را در محدوده گفتار و زبان محاط و محصور سازد و این کار به راستی در آن زمانه نوعی خط شکنی محسوب می‌شد. برخلاف عقیده برخی شارحان و مفسران فلسفه قاره‌ای معاصر، که لیوتار را صرفاً به مثابه یک سرگرای بازیگوش در نظر می‌آورند که هیچ سنخ از تقابل‌ها و مواجهات را نمی‌پذیرد، باید مدعی شد که لیوتار بنا بر ذائقه کانتی‌اش، به شدت به تقابل‌ها و تخالف‌ها اهمیت می‌دهد و این اهمیت نه صرفاً برخاسته از گفتاری فلسفی بلکه حاکی از گونه‌ای دلالت سیاسی است که آن نقد مدرنیسم به مثابه رخ‌گشایی دیگر مدرنیسم یعنی پست‌مدرنیسم است. با این معنا که لیوتار به امکان رهایش مدرنیستی بدبین است و به امکان سیاسی به معنای مخالف‌خوان تری چون پست‌مدرنیسم نظر دارد که حساسیت دگرگونه و تأمل‌آمیز در طلب می‌کند.

کجای کار اشتباه است؟

دهه ۱۹۸۰ میلادی برای چپ‌گراها همپیمانان شان به راستی دهه‌ای فاجعه بار بوده است چرا که در این دهه پاشنه سیاست به راست غلتید و جنبش‌های نیرومند چپ‌گرا به محاق گراییدند و تا درون دانشگاه‌ها عقب نشینی کردند. ترجیح دادند عملاً به سیاست نظری بپردازند و نیز انگاره رهایش مدرنیستی به شدت مورد شک و تردید قرار گرفت و جایش را به بدبینی در بهترین حالت، و کلیبی مسلکی در بدترین حالات داد که همگی فی‌الجملة این حال و هوا را تعبیر به زمانه پست‌مدرن کردند که در قاره مارکسیستی فاز سرمایه‌داری متأخر خوانده می‌شود. بدنامی لیوتار در مقام فیلسوف پست‌مدرن دقیقاً به سلسله رسالات و مکتوبات او در دهه ۱۹۸۰ میلادی برمی‌گردد. لیوتار در همین دهه‌ای شماری از مهم‌ترین و رادیکال‌ترین کتاب‌هایش خاصه «تفارق» را نوشت که به دلیل عدول از آرمان‌های چپ‌گرایانه از سویی و مرز شکنی‌های مکرر در عرصه فلسفه قاره‌ای معاصر از سوی دیگر غالباً مورد نقدهای تکفیرکننده و یک طرفه قرار گرفت. چپ‌ها او را به دلیل خیانت ورزیدن به مارکسیسم به طور خاص و سوسیالیسم به طور

عام و از همه بدتر خنثی بودگی در برابر کاپیتالیسم طرد کردند، فیلسوفان حرفه‌ای و دانشگاهی او را به خاطر سبک فلسفی به غایت شکاکانه و ضد مدرنیستی‌اش، یک مُد روشنفکری صادره از کافه‌های پاریس ذیل عنوان پست مدرنیسم و یک سوفسطایی کلی مشرب می‌دانستند، و راستگراها او را یک پوچگرای مهمل باف و بی‌اعتقاد به اخلاق و نیز یک تروریست نظری می‌پنداشتند. همگی درباره لیوتار در یک قول توافق نظر داشتند: لیوتار امر آن دارد تا زیرآب امر مدرن را از بیخ و بن بزند: هنک استرلینگ درباره لیوتار در مقاله‌ای به چنین اتهامی این‌گونه پاسخ می‌دهد: «[حرکت لیوتار] به خودی خود نقدی است. یشه‌ها به تفکر مدرنیستی به عنوان عقلانیت گفتمانی تمامیت‌بخش و همسان‌ساز شاید من بهترین شناسه برای نشان‌گذاری پروژه فلسفی لیوتار باشد اما این بدان معناست که لیوتار بالکل زیرآب مسأله ره‌ایش مدرنیستی را می‌زند بلکه اشاره او به سویه «امر» مدرن است. لیوتار در مجموعه جستارهای «انسان‌سانی: تأملاتی در باب زمان» پیشوند است [Re] را با پیشوند باز - مجدّد [Re] جایگزین می‌کند. امر پست مدرن نشانگر وجه برایی تمام‌تانه و خوداندیشانه امر مدرن است. ما از امر پست مدرنی می‌گوییم که همواره بر امر مدرن دلالت دارد، به خاطر این حقیقت که مدرنیته خود نیاز به بازنویسی دارد و این نیاز در دل خود مدرنیته است و این جاست که می‌توان به زبان لیوتاری گفت که پست مدرنیته، ناندیشیده مدرنیته است و به همان میزان که بازنویسی مضاعف مدرنیته است به همان اندازه نیز دگرگونی مدرنیته است. لذا لیوتار در پیگیری دقیق و نظام یافته پروژه فلسفی خود به نقدی رادیکال در برابر مدرنیته همچون توهمی استعلایی دست می‌زند چرا که در هر دو این چه باید نفی شود عقلانیت فی‌نفسه نیست بلکه ایده عقلانیت مدرن به عنوان آفتاب حرج‌ذات نقادی است و این توهم استعلایی باعث می‌شود مدرنیسم فلسفی دچار خنثی‌سازی آپوریای متافیزیکی شود. این واژه در گفتار فلسفی برای نشان دادن نوعی وضعیت خود را بر سر و چرخه باطل در معرفت‌شناسی و متافیزیک به کار می‌رود به این معنا که آپوریای پیشروی اندیشه و درافتادن در دام منطق خود است.

اتهام دوم که به مراتب از اولی اضم‌مدرنیسم لیوتار ا شرم آورتر و یکسونگرانه‌تر است، این است که بسیاری از مخالفان و نیز منتقدان تند و تیز لیوتار، وی و فلسفه‌اش را غیرعقلانی و غیرخردگرا می‌دانند. در حالی که لیوتار خود در مقاله‌ای موجز و خطابی

تحت عنوان «پی‌نوشتی بر وحشت و والایی» می‌نویسند «برویم سر مسأله غیرخردگرا بودنم. فکرش را بکن... از راه‌های مختلف علیه خردگرایی دروغینی که سرمایه‌داری بر همگان تحمیل می‌کند و همین‌طور علیه کُش‌بودگی جنگیده‌ام». در واقع لیوتار به چیزی اشاره می‌کند که در دهه ۱۹۸۰ میلادی و با ظهور سرمایه‌داری متأخر به شدت نمود و وضوح داشت و آن فرآیند تولید دانش به عنوان فراورده و عقلانیت به مثابه ایده بنیادین تحت لوای حاکمیت کاپیتالیسم بود به این معنا که نظام مذکور با ردّ و طرد هرگونه تمایز و تفاوت و تفکیک میان منابع گوناگون تولید نظام‌های دانایی، و همسان سازی و یک کاسه کردن آن‌ها گونه‌ای خردگرایی صوری و تمامیت بخش پدید آورده است. مهم‌ترین خصیصه آن، غیردیالکتیکی بودن و انتزاعش از مناسبات زندگی واقعی است. به شکل کلیشی و اخته شده‌ای در قالب سیاست‌های نظری و دانشگاهی عرضه می‌شود. لیوتار در مقوله «نشان‌های کلاس فلسفی» این پدیده را در قالب کلاس‌های درس فلسفه تشریح می‌کند: «ما تعلیم که آرمان‌های مدرن را باید زوال یافته تلقی کرد. اما نهاد مدرسه در نظام جمعی که در آن همسان‌ها پایه‌گذاری شده است همچنان به کارش ادامه می‌دهد. تلفیق زوال همسان‌ها و تداوم فعالیت مدرسه باعث شده است افرادی ناچار به شرکت در کلاس‌های فلسفه شوند که علاقه‌ای به این کار ندارند. این افراد اسلوب گفتاری خاص کلاس فلسفی را درک نمی‌کنند. آنان به اسلوب گفتاری‌ای تسلط دارند که دنیا به آنان آموخته است و همچنان هم خواهد آموخت: دنیا بر اساس تبادلات اقتصادی صحبت می‌کند و این قاعده دربارهٔ تمامی جنبه‌های زندگی: از جمله عواطف و لذت‌ها نیز تعمیم داده شده است. این دو اسلوب را در اصل نمی‌توان با هم مقایسه کرد. هیچ قاضی‌ای هم نیست که بتواند در این دعوا داوری و حکم نهایی صادر کند. معلم و شاگرد قربانی یکدیگرند. بین این دو نه دیالکتیکی می‌تواند وجود داشته باشد نه حتی گفت وگویی. تنها چیزی که این دو را به هم پیوند می‌زند زور آزمایی است. پس به حق از فیلسوفان نسلی بود که به بدایع و ظرایف اسلوب گفتاری فلسفه اهتمام ویژه‌ای داشت و گونه‌ای سبک شخصی را در برابر همسان سازی‌ها و یکسان‌انگاری‌های خردگرایی دروغین کاپیتالیسم به منزلهٔ سنجی مقاومت ناب و فلسفی ارائه داد که او را از سایر هم‌نسلانش متمایز می‌کند. لیوتار با کتاب اعظم خود «ترافع» [۱۹۸۳] که پیچیده‌ترین و رادیکال‌ترین کتاب او نیز هست، توانست فلسفهٔ قاره‌ای متأخر را وارد فاز تازه‌ای کند.

اوسترلینگ دورنمای نسبتاً دقیق از عمارت فلسفی لیوتار به دست می‌دهد: «سنجیدن توهمات استعلایی و آپوریای متافیزیک نانسجیده نظریه‌های فلسفی یکی از درونمایه‌های اصلی کتاب «ترافع» لیوتار است». او دعاوی متافیزیکی را از افلاطون تا لویناس، از دیدگاهی عبارتی - فلسفی تحلیل می‌کند: به این معنا که چگونه نظام‌های فلسفی ناسازواری‌ها و پارادوکس‌های خود را دفع‌کنند و با چه توهم استعلایی‌ای، انبیه‌های نظام مندشان را در اعمال سیاسی و اخلاقی اجرا می‌کنند. او نشان می‌دهد که تبارگفتمان نمی‌تواند بنیاد خود را در رسانه خود نشان دهد - یعنی در گفتمانی فلسفی - مگر آنکه اموری استعلایی امتعالی را پیش فرض بگیرد، اموری چون اسطوره، لوگوس، کویگتو، سوژه و تاریخ». این کتاب با چنین داعیه کافرکیشانه‌ای نسبت به کل فلسفه غرب، دست کم از دو جهت بدیع و خط شکن است و می‌تواند شمایل راستین و در حال فیسف ما را در زمینه دهه ۱۹۸۰ میلادی به خوبی بازنمایی کند: نخست این کتاب ریشه‌یابی اشناخت بیماری نظام‌ها و رژیم‌های فلسفی بر اساس تحلیل و واسازی عبارت‌ها و جملات است به این معنا که لیوتار بر خلاف سایرین صرفاً از مفاهیم نمی‌آغازد بلکه سعی در جلویی‌کردن و محور تحلیل را روی جملات و عبارت‌ها می‌گذارد و توهمات و آپوریای استعلایی و متافیزیکی را از تیغ نقد می‌گذراند. دوم آن که این کتاب ذات‌ها و جملات را که تفکر فلسفی از رهگذر آن تولید می‌شود یعنی اسطوره، لوگوس و... را از جایگاه و مبدعیت تعالی‌شان پایین می‌کشد و شکاف‌ها و گره‌های آن‌ها را حلاجی می‌کند و بدین‌وسیله نفی ذات فلسفه غرب را شالوده‌زدایی می‌کند. این رساله نامتعارف و مخالف‌خواه در روشی رادیکال‌ترین و برآشوبنده‌ترین رساله‌ای است که به بنیادهای پیشینی تفکر فلسفی غرب می‌پردازد و در عین حال بدنام‌ترین و کم خواننده شده‌ترین کار اوست. اگر بخواهیم با این مانیسیستی سخن بگوییم، رساله «ترافع» لیوتار به شکل دقیق و موشکافانه اما بی‌رحمانه‌ای است که ایدئولوژیک سنت فلسفی مغرب زمین را از هم می‌گسلد و نبرد و ستیز عبارت‌ها و جملات را پی می‌گیرد تا رزمگاه دو سنت فلسفی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم را نشان بدهد. لیوتار در دهه ۱۹۸۰ میلادی در اوج اقتدار اردوگاه راست‌گرایان، شمایی یک‌ه و مثال‌زدنی از فیلسوفی ریشه‌نگر و عمیقاً ضدکاپیتالیست بود.

فیلسوف بی سایه

ژان فرانسوا لیوتار - چنان که پیشتر گفتیم - تباری از خود به جای نگذاشت و امروزه ما سنتی به نام سنت لیوتاری در فلسفه قاره‌ای متأخر نداریم اما آن چه داریم خیل عظیمی از دشمنان، مخالفان و طعنه زنان به او و فلسفه اوست که می‌خواهند او را با یکسونگری تمام، فارغ از دغدغه‌های سیاسی و اخلاقی نشان دهند و نیز او را چون سادی پست مدرنیسم و لیبرالیسم نوین در نظر آورند که کوس پایان جهان و پایان‌هایی از این دست را به صدا درمی‌آورد. در حالی که من، برخلاف، کوشیده‌ام در این سطور و با سببی گوشه‌کنار آرا و مکتوبات او، درگیری‌ها و پی‌جویی‌های سیاسی و اخلاقی او را در قفسه ذهن‌ها بزر و درشت زمانه‌مان نشان دهم و رادیکالیسم موجود در فرم و محتوای فلسفه او را بر خدایم کنم تا بتوانم به سایه این فیلسوف بی‌سایه بازگردم و این نکته را گوشزد کنم. لیوتار توانش انتقادی ویژه برای رویارویی و مواجهه با مسأله کاپیتالیسم متأخر در مشروطیت ایران که واقعاً خوانندگان خوبی برای متون نامتعارف و پیچیده او باشیم و بتوانیم استدلال‌های او را در این جهت دریابیم.

روزبه صدرآرا